



— نگران نباش! این شعرها همه **سانسور** می‌شوند —



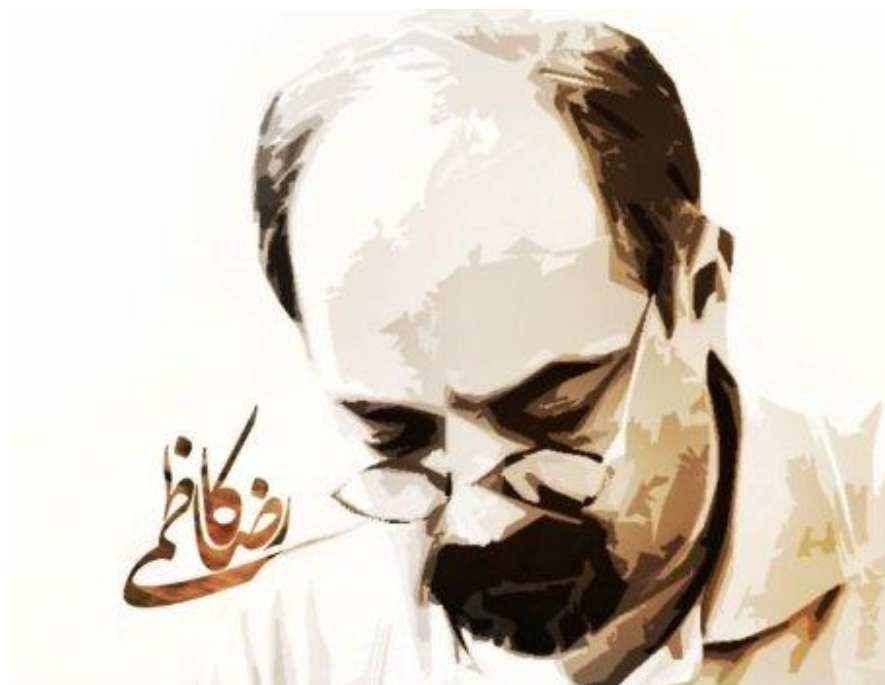
رضا کاظمی

مجموعه شعر

نگران نباش!

این شعرها همه سانسور می‌شوند

رضا کاظمی



شاعر: رضا کاظمی

طرح جلد: انتخابی از رضا کاظمی، و کار گرافیکی از
محمد حداد زاده

ناشر: نشر الکترونیکِ سایت دو زبانه‌ی اثر

تاریخ و شماره‌ی انتشار: تابستان 1390، شماره‌ی ۲۵

نقل و استفاده از شعرهای این مجموعه با ذکر منبع و
نام شاعر، آزاد است!

وب سایت شاعر: baroun82.persianblog.ir

ایمیل شاعر: baroun82@yahoo.com

آدرس فیس بوکِ شاعر: <http://www.facebook.com/#!/baroun82>

دو پاراگراف حرفِ حساب، راجع به شعر کوتاه!

«... شعر کوتاه از این منظر وحشتناک و جان‌کاه است که جانِ شاعر را می‌گیرد، انگار که خون آدم بابت سُرایش چند کلمه تمام می‌شود و این جان دادن، جان دادنِ خواننده را می‌طلبد برای فهم درست. این نگاه بی‌رحم است اما وقتی پای تقدس کلمه در میان باشد دیگر سبکسری و لووسبازی خیانت است؛ خیانت به کلمه، خیانت به انسان که زاده‌ی کلمه است. پس این کلمه‌ها محصول تمام خون‌هایی است که از جان ما می‌رود و محصول تمام خون‌هایی که من و شما در طول تاریخ بالا آورده ایم...»

«مخاطبِ امروزِ شعر دیگر رووده درازی را برنمی‌تابد و "سنگ آفتاب" "پاز" و "سرزمین هرز" "الیوت" شگفت‌زده‌اش نمی‌کند. شاید انسان مسخ شده‌ی معاصر بیشتر میل به قرص‌های روان‌درمان دارد، به کپسول‌های اکسیژن و شوک الکتریکی، و به جای پُر شدن به خلاء، پس این شعرهای کوتاه ناجی انسان امروزند؛ انسانی که تکرارِ "عصرِ یخبندان" را می‌طلبد، متأسفانه، خوش‌بختانه... پس این شعرها قرص‌های روان‌درمان‌اند، کپسول‌های اکسیژن؛ شوک‌های الکتریکی و خلاء...»

(فردین نظری، شاعر و نویسنده)

بگذار ببوسمت
نگران نباش
کسی ما را نمی‌بیند

این شعرها همه سانسور می‌شوند!

1

کوتاه‌ترین شعرم را

برای تو سرودم:

-بوسه!

2

دیروز

در ایستگاهِ قرارهای همیشه،

زنی را بوسیدم.

بخش؛

ولی عجیب شبیه تو بود!

3

کلمات را
دانه دانه به نخ می‌کشند لب‌هات.
باران
بوسه‌هات را شعر می‌کند.
من
هیچ‌کاره‌ام!

4

مرا ببوس
روزهای سختی در پیش است
بگذار تو را
کمی پس‌انداز کنم!

5

بوسه‌هات کوتاه‌اند
مثل شعرهای من

تا بیایی بخوانی،
تمام شده اند!

6

طعم بووسه های مرا می دهد تمام تنّت
حالا می خواهی بروی؟
برو!

7

بفهم!
دارد ناز تو را می کشد
مردی که از غُرور
خورشید هم به فلانش نیست!

8

پستانِ مادرشان را گاز گرفته باشند انگار
این‌طور که وحشی و گُستاخ
نگاهم می‌کنند چشم‌هات!

9

دستت را خوانده‌ام دیگر.
بیا،
تمام ورق‌هایم برای تو
"آس" دلَم را پَس بده!

10

بکارتِ لبهات را
کدام بووسه برخواهد داشت
در این سکوتِ بی‌پیر؟!!

11

وقتی می بوسمت
حواست با من نیست
حواسم با تو نیست
اما ،
چه زوج خوشبختی هستیم ما !

12

دوور نشو!

خیالِ بووسه ندارند لبهام
فقط می‌خواهند شبِ چشم‌ها را کمی سوت بزنند!

13

می‌خواهم بهترین شعرم را
برایت بنویسم
اما
نه آفتاب می‌گذارد ببینمت
نه دختر هم‌سایه!

14

پاییز آمده
از نوبرانه‌ی لب‌ها
اناری شکفته می‌خواهم
مرا ببوس!

15

سال‌هاست مُرده‌ای وُ شهر
پُر شده‌ست بَدَل‌های تو
و من، ندانسته هر روز
عاشق یکی می‌شوم!

16

بگذار ببوسمت
نگران نباش
کسی ما را نمی‌بیند

این شعرها همه سانسوور می‌شوند!

17

خورشید را در آغوش گرفته‌ای
پاهایت را به بوسه‌های دریا سپرده‌ای
موه‌هایت را به دستِ نسیم.

چه خوش غیرتم من!

18

آقای وزیر
باید بروی بمیری
تمام جاده‌ها را هم اگر صاف کنی
او دیگر برنمی‌گردد!

19

گفتم کمی نَفَس بیده

لبهام را بوسیدی؛
نَفْسُئِر شدم!

20

با این شرابها
مست نمی‌شوم دیگر.
باید دوباره سُرَاغِ چشم‌های تو بیایم!

21

کمی رحم کن لامسَّب!
این طور که راه می روی به ناز،
شهر بی‌چاره می شود!

22

خیالی بیش نیست
بوسه‌های شبِ وصل
وقتی در کوچه‌ی تنهایی قدم زدن
مثل روزِ روشن است!

23

شاعر
قائِقِ نَأَن ت نمی‌شود شعر
ماشین بخر،
دنده بینداز دانه‌ای یه قاز

24

شاعر

قاتقِ نانت نمی‌شود شعر
قاتلِ جانث چرا.

25

تا می‌گفتم باران
آسمان می‌بارید.

حالا فقط

انگشتِ شستش را حواله‌آم می‌کند!
کاش نرفته بودی

26

گوشی را بردار لعنتی!

این‌همه که زنگ زدم
سوفیالورن هم اگر بود...
اوه، نه، ببخش
لطفن فقط گووشی را بردار!

27

عطر گیسوهات را نسیم
نه از سمرقند می‌آورد، نه بخارا
حالا دیگر همه‌ی زنان شهر
بووی تو را می‌دهند!

28

رفته‌ای و
فاحشه شده است این دل.

بیا "آبِ توبه" بریز، ببرم!

29

حوّا هم که باشی
من آدم نمی‌شوم
پس بی‌خودی جای بووسه
سیب تعارفم نکن!

30

شیرین‌ترین گناه منی.
از تو
به خدا هم پناه نمی‌برم!

31

به کووه می‌زنم خودم را
وقتی غروب می‌کند خورشید
در گودنای سینه‌ات!

32

خودت را پهن کن رووی بندِ رخت،
آفتاب‌ت می‌شوم!

33

این روزها

چه قدر دلم هوای با تو بودن کرده است

اما تو

در هوای دیگری پرواز می‌کنی

با من !

34

برای از تو گفتن

دیگر کفایت نمی‌کنند کلمات

باید

رقص یاد بگیرم !

35

گیسوهات را که می‌تکانی در باد

منُ جای خود،

پرنده‌ها را هم می‌گیرند

به جُرمِ بَدَمستی!

36

وحشی‌تر از آنی که بشود رامت کرد

چاره

فقط یک گلوله است.

شلیک کن!

37

دیر آمدی!

ببین چه عشق‌بازی باشکوهی‌ست

بین من و سکوت وُ

موریانه‌های گورستان!

38

می روی،

غروب می شود.

میان سینه ات انگار

آرام می گیرد خورشید!

39

دریاست تَنْت

مَوّاج و توفانی

بگذار غریقِ تو باشم

40

تو را خواهم بوسید

اگر این سربها و آتشها بگذارند

تو را خواهم بوسید

اگر این دوودها و خاکسترها بگذارند

تو را خواهم بوسید

اگر این استخوان‌های سوخته...

اگر این گل‌های پژمرده...

اگر این غروب‌های سرد...

اگر این...

اگر این خاکها را کنار بزنی

تو را خواهم

بوسید!

41

دلَم را دختری بُرده است
خودش هم نمی‌داند!

42

این ترانه‌ی آذری
دلَم را عجیب بُرده‌ست
حیف، نیستی بفهمی می‌گوید:
دوستت دارم!

43

می روی

نوشته هام "شعر" می شوند

می آیی؛ جفنگ!

می خواهم شعر بنویسم

نیا!

44

ابرووات

کمان کشیده ی آرش

چشم هات؛ بادام رسیده

لب هات؛ عسل.

هیچ چیزت به آدمی زاد نرفته اصلن!

45

حسرت نمی‌برم

به عاشقانه‌های هیچ شاعری؛

حتا " نرودا . "

من

"رضا کاظمی" شعرهای خودم هستم!

46

هنووز کوچه‌ها همان‌اند

خیابان‌ها همان‌اند

پنجره‌ها و مردم بی‌رؤیا، همان.

تنها تویی که نیستی!

47

طرح لب‌هات

خُنکای نسیم است

وزیده بر چمنزارِ چشم‌هام

48

باران می‌بارد
زیر چتری که قدم می‌زنم، با تو آم
در نگاهِ عابران،
تنها.

این شهر، آیینه‌ایست مجازی!

49

گفتی اینجا نشد آن دنیا به هم می‌رسیم
نگاه کن!
ما مُرده ایم،
ولی به هم نرسیده ایم هنوز...

50

می آیی

نشئه می شوم

می روی؛ خمار.

مرا به تخته‌ی چشم‌ها ت ببند؛

تُرکُ بده!

51

اینراه که می‌روم

به تُرکستان نیست.

حتا اگر

«کوچه غلط» داده باشی!

52

مرا به خودت گیره بزن
مثل سنگی به پای " اهل غرق "
تا ته دریا
همپات می آیم .

53

به دیدنم بیا
اما دیر به دیر.
تو را که می بینم
بندِ شعرهام شل می شود!

54

شهر
هوای باران دارد
من؛

هوای گریه .
رفیقِ گرمابه و گلستانیم ما!

55

شیرین است نگاهت
مثل خوابِ پسِ مرگ!

56

نشسته ای تووی سینه ام
مثل تیرِ چندپر!
نه می شود دَرَت آورد
نه گذاشت که بمانی

57

آب آورده اند چشم هام .
نسخه ی هیچ پزشکی اِفاقه نمی کند
باید خودت بیایی!

58

تو
مزرعه ای آماده ی درو
من
مترسکی خسته .

کاش کلاغ بودم!

59

پرستووها
آسمان را بی‌هدف گنج می‌خوردند
من، نقطه‌ی کوور بودم
بهار شدم!

60

دارم آفتاب‌پرست می‌شوم
تا تکفیرم نکرده‌اند
کمی غرووب کن!

61

پاییز را تو آورده‌ای
مرا،
عاشقانه‌هام.

حالا بیا سرِ سفره‌ی ماه وُ
دوباره بگو: بسم الله!

62

به تماشای ماه می‌روم
شبهایی که ابر گرفته آسمانش را.
نگران نباش
به رفتنِ تو ربط ندارد اصلن!

63

رفته ای وُ من
خوابم نمی‌برد شبها.
باید برای صدای زنجره‌ها فکری بکنم!

64

مجنون!
به قصه ات برگرد
همه ی فاحشه ها؛
لیلی شده اند این جا!

65

آه شبهام بگیردت اگر؛
اسیر ماه می شود
خورشید چشم هات تا ابد!

66

سیگاری آتش بزن
میان لبهات بگذار
تا نیمه بکش.
باقیش را
من می‌سوزم!

67

پرنده‌ای میان چشم‌هات
خوابِ عاشق شدن می‌دید.
پلک زدی
برای همیشه پرید!

68

دیگر به دیدنت نمی‌آیم.

روز به روز

دارند قد می‌کشند این کوه‌ها!

69

تو را صدا می‌زنند کلاغ‌ها

و من

بی‌تفاوت از کنار گورستان می‌گذرم.

هنوز پشت پنجره نشسته ام
 تا بیایی،
 مثل آن وقتها: از در؛ از پنجره؛ از دیوار
 و از لوله‌ی بخاری حتا!
 اما تو
 با دست‌های مهربانی که از ماه
 سهمی برایم هدیه آورده‌اند
 مثل خانم‌ها در می‌زنی
 کفش‌ها را درمی‌آوری
 داخل می‌شوی؛
 و بعد...
 هیچ!
 تو آمده‌ای
 و من کم عقل
 هنوز پشت پنجره نشسته ام
 تا بیایی!